

کلید را به گردن من آویخته ای
و خانه را صاحب خانه ای قرار کرده ای
که قول و قرارش را بر قبرهای کهنه قرقره می کند

قراردادها شاید بویی از امنیت هوا کنند
عشق اما امانت بی قرار است
چنان به بوی خود آغشته است که بویی نمی برد
با این همه گورستان ها را برمی آشوبد و
مردگان را آواره می کند

آواره ترین منم که در هم سایگی مرگ زنده ترینم
و آن شاعر هلندی هم نیستم که گفت
اگر خانه ای از خود ندارم
از هر خانه ای که در آن چندی به سر برده ام
کلیدی دارم

یک کلید بیش تر ندارم
و آن کلید قفل شاید عوض شده ی خانه ی تو است
که چون دعای گردن کودکان
همیشه با خود نگاه خواهم داشت
و این "همیشه"، که گفتم
نگران مباش که چندان دوام داشته باشد

2007رتردام، اکتبر